



دولت‌گرایی، انقلاب و جنبش‌های رهایی‌خواه

مسئله‌ی قدرت^۱ و دولت^۲ همواره یکی از پرسش‌انگیزهای اصلی فلسفه‌ی سیاسی در درازای تاریخ بوده است. در این میان، فیلسوفان، روشنفکران و کُنشگرانِ رهایی‌خواه^۳ همیشه با این بغرنج رو به رو بوده و می‌باشند که با قدرت سیاسی، با دولت و حکومت، و به طور کلی با قدرت‌خواهی و دولت‌گرایی^۴ در پهنه‌ی جامعه و آن چه که «سیاست» نامیده می‌شود، چه کار باید کرد؟ حفظ، تقویت، ترمیم و یا زوال؟

این پرسش امروزه در همه جا در جهان مطرح است. از جمله در ایران که زیر سلطه‌ی یک تفوکراسی اسلامی با مناسبات غالب سرمایه‌داری قرار دارد. به‌ویژه در زمانی که بحرانِ ژرفِ وجودی نظام حاکم بر ایران، موضوع «کدام رژیم جایگزین؟» را به مسئله‌ی میرم اپوزیسیونِ قدرت‌طلب و دولت‌گرای این کشور، از چپ تا راست، تبدیل کرده است.

یکی از پاسخ‌های کلاسیک به مسئله‌ی قدرت و دولت، پاسخی که به‌ویژه از سوی چپ سنتی و سوسیالیسم اقتدارگرا همواره پیش‌نهاد می‌شود، تا کنون این بوده است که مشکل دولت با انقلاب کارگری یا سوسیالیستی از بین خواهد رفت. اما تجربه‌ی انقلاب‌ها در دو سده‌ی گذشته، به‌ویژه آن‌ها که موسوم به سوسیالیستی بوده‌اند، در همه جا آشکارا خلاف این مدعا را ثابت کرده است. انقلاب‌ها نه تنها به احتضار دولت نیانجامیدند بلکه قدرت و دولت را استوارتر، توان‌تر و فراگیرتر از پیش کرده‌اند. انقلاب‌های تانکونی در همه جا دولت‌گرایی و در نتیجه سلطه را تشدید کرده‌اند.

بدین‌سان، پرسش امروزی، حداقل برای رهروان امر رهایی، چه نوع قدرت سیاسی؟ یا کدام دولت جایگزین؟ نیست، بلکه **چرا قدرت و دولت؟** است. «دولت» از برای چیست و به چه کار آید؟ در همین راستا، «انقلاب» نیز چون اقدام تسخیر قدرت و دولت به زیر سؤال می‌رود، هرچند با ادعای نابودی آن‌ها در یک مرحله‌ی بعدی باشد. مرحله‌ای که البته هرگز فرا نخواهد رسید چون صاحبان جدید قدرت و دولت «انقلابی» هیچ‌گاه دست به امحای حاکمیت خود نمی‌زنند.

از پایان سده‌ی بیستم، در همه‌ی کشورها، و نه تنها در غرب، ما شاهد برآمدن جنبش‌های نوینی هستیم که مبارزه با قدرت، دولت و سلطه را موضوع حرکت و هدف اجتماعی خود قرار می‌دهند. جنبش‌هایی که، هم در شکل و هم در درونمایه، با مبارزات کلاسیک سده‌های نوزده و بیست متفاوت می‌باشند، اگر در تضاد نباشند. ترکیب اجتماعی پلورالیستی این جنبش‌ها، خصلت ضد‌دولت‌گرای آن‌ها و خواست ایجاد تغییرات رهایی‌خواهانه و به دور از قدرت، در هر جا و از اکنون، ویژگی‌های اصلی این حرکت‌های اجتماعی را تشکیل می‌دهند.

دولت‌گرایی: ایدئولوژی سلطه

با پیدایش دولت - ملت‌ها^۵، دولت‌گرایی تبدیل به یک سیستم فکری و عملی، به یک ایدئولوژی سلطه می‌شود. تقدیس قدرت و دولت را می‌توان با انگیزه‌هایی متفاوت هم در راست لیبرال و هم در چپ سوسیالیست مشاهده کرد. دولت‌های حاکم بر مردمی که از این پس «ملت» را تشکیل می‌دهند ابتدا در جهان غرب شکل می‌گیرند. در جریان فروپاشی فئودالیت‌های اروپا در پایان سده‌های میانی در قرن شانزده و با تکوین مناسبات سرمایه‌داری و برآمدن انقلاب‌های بورژوازی، چون انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹. سپس شکل دولت - ملت فراگیر و جهانی می‌شود، به‌ویژه با نابودی استعمار کهن در زیر ضربه‌های جنبش‌های آزادیبخش ملی در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم.

امروزه دولت تبدیل به مهم‌ترین نیروی اعمال قدرت و سلطه بر انسان‌ها، در تمامی امور زندگی‌شان، در همه‌ی جوانب حیات بشری از تولد تا مرگ شده است. دولت تنها یک دستگاه اعمال "قهر مشروع" (بنا بر تعریف ماکس وبر) نیست. روابط قدرت و سلطه در جامعه، می‌دانیم که تنها به رابطه‌ی دولت - مردم و اعمال قهر پلیسی و سرکوب تقلیل پیدا نمی‌کنند. به گفته‌ی میشل فوکو - نیازی در این جا به بازگویی نظرات او در این زمینه نیست^۶ - روابط قدرت در اشکالی گوناگون تمامی پهنه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، علمی، هنری، دانشگاهی، حرفه‌ای... را در بر می‌گیرند. روابط قدرت و سلطه در میان خود مردم نیز حضور داشته و عمل می‌کنند. افزون بر روابط کنترل، نظارت و فرماندهی انسان‌ها توسط دولتی که برای «بهروزی و بهزیستی مردم» تمام امور زندگی جمعیت کشور را در دست می‌گیرد، باید اشاره کرد به سلطه‌گری در روابط بین مرد و زن، در روابط خانوادگی، در محیط کار، در زمینه‌ی آموزش، بهداشت و غیره. سرانجام امروزه، با جهانی شدن (mondialisation, globalization)، روابط قدرت و سلطه نیز در پهنه‌ی جهانی اعمال می‌شوند. مبارزه با سلطه‌ی دولت خودی جدا از مبارزه با سلطه‌ی قدرت‌های جهانی، دولتی و خصوصی، مالی و صنعتی... نیست.

قدرت و دولت، در اصل، ریشه در دین دارند. دولت‌گرایی، دولت‌مداری و به بیانی گسترده‌تر، «سیاست»^۷ به معنای کلاسیک امر حکومت کردن بر جامعه، در واقع ادامه‌ی حاکمیت دینی در شکلی سکولار یا دنیوی‌شده است. در این جا، تز معروف کارل اشمیت به میان کشیده می‌شود که می‌گوید «همه‌ی مفاهیم پرمغز نظریه مدرن دولت چیزی جز مفاهیم الهیات سکولاریزه شده نیستند»^۸ و این را او به دیگر مفاهیم سیاسی نیز گسترش می‌دهد. به بیانی دیگر، «دولت» و رابطه‌ی آن با جامعه در عصر مدرن امری چیزی نیست جز «سکولاریزاسیون» یا «دنیوی شدن» هر آن چه که در دوران فرمان‌روایی مذهب، در دوران دین‌سالاری کلیسای کاتولیک، از سوی این نهاد اعمال می‌شده است. ما در این جا با انتقال یا تبدیل نمودارها، درونمایه‌ها و بازنمایی‌ها از دایره دینی به دایره دنیوی روبه‌رو هستیم. نهاد حاکمیت و قیمومیت دولت مدرن بر جامعه‌ی امروزی همانا ادامه‌ی حاکمیت و قیمومیت نهاد کلیسا بر گمونه دینی است، اما در شکلی سکولار.

میشل فوکو، به موضوع ریشه‌ی تاریخی-دینی قدرت و دولت اشاره می‌کند. در کنفرانسی در ژاپن در ۲۷ آوریل ۱۹۷۸، او گفتاری دارد زیر عنوان فلسفه‌ی تحلیلی سیاست^۹. او، در آن جا، خاستگاه «قدرت» را در قدرت شبانی^{۱۰} بر خاسته از دین نشان می‌دهد و این گونه آن را توضیح می‌دهد:

"این قدرت، قدرتی است که سرچشمه در مذهب دارد. قدرتی است که ادعای هدایت و رهبری انسان‌ها در تمام طول عمرشان را دارد. قدرتی است که می‌خواهد سرپرستی زندگانی انسان‌ها در جزئیات و در سیر حیات از تولد تا مرگ را بر عهده گیرد. و این همه را از برای ملزم کردن آن‌ها به گونه‌ای رفتار و عمل به سوی رستگاری‌شان انجام می‌دهد. این همان چیزی است که قدرت شبانی می‌نامیم، که در درازای سده‌های میانی در رابطه‌ی فشرده با فئودالیت و در قرن شانزده در رابطه با فرماسیون [جنبش اصلاح دین و پروتستانتیسم] شکل می‌گیرد. با مسیحیت و نهاد کلیسا که تشکیلاتی سلسله‌مراتبی و منطقه‌ای در پهنه‌ی کشوری است... مفهومی پدیدار می‌شود [منظور «قدرت شبانی» است] که بنا بر آن، جامعه‌ی مسیحی گله‌ای را تشکیل می‌دهد و کسانی که منزلت، مقام و مسئولیت ویژه‌ای دارند

[یعنی مقامات کلیسای] حقوق و وظایف چوپانی این گله را بر عهده دارند... [در پروتستانتیسم، کشیش را شبان Pasteur می‌نامند]. سپس در سده‌های شانزده و هفده، نقش مهم قدرت یا حاکمیت شبانی در رشد و توسعه‌ی دولت را مشاهده می‌کنیم. پس از قرن ۱۸، جوامع سرمایه‌داری و صنعتی و به همراه آن، شکل‌ها و الگوهای دولتی حافظ این جوامع، نیاز به روش‌ها و سازوکارهای فردیت‌بخش داشتند که پیش از آن، شبان مذهبی به وجود آورده و به کار برده بود... بدین‌سان هر چند که نهادهای دینی نقش خود را در مدرنیته از دست می‌دهند اما راه‌کارهای [تکنیک‌های] شبانی [«گله‌چوپانی»] می‌توانند، در چهارچوب لائیک دستگاه دولتی، مستقر شوند، تکثیر و حتا گسترش پیدا کنند^{۱۱} (توضیحات در درون کروشده از من است)

در همین راستا، باید اشاره کنیم به فاشیسم، استالینیسم و سوسیالیسمی که در شوروی، چین و اروپای شرقی و چند کشور دیگر در جهان در سده‌ی بیستم برقرار شد. این سیستم‌های توتالیترا، با در دست گرفتن تمامی امور جامعه و از جمله اقتصاد، سیاست، فرهنگ... در دست آهنین دولت، با برچیدن آزادی‌ها، با لغو دموکراسی، با سرکوب پلیسی - نظامی مخالفان و دگراندیشان و سرانجام با سیادت‌طلبی جهانی و منطقه‌ای... تواناترین و خشن‌ترین شکل دولتی در تاریخ بشر تا کنون را به وجود آوردند. به گونه‌ای که دولت و جامعه را به تقریب با هم سرشته کردند.

در نتیجه‌گیری از آن چه که رفت، پرسش امروزی در نقد و نفی دولت و دولت‌گرایی در راستای رهایی‌خواهی چه می‌تواند باشد؟ پرسش این است که «دولت» و دولت‌گرایی از برای چیست؟ چرا نباید از آن‌ها گذر کرد؟ آن‌ها را کنار گذارشت و مُلغا ساخت؟ باز هم فوکو در همان کنفرانس یاد شده در بالا، این پرسش اصلی را چنین فرموله می‌کند:

"پرسش این نیست که چگونه باید تا میسر است و با کم‌ترین هزینه‌ی ممکن حکومت کرد؟ [این پرسش لیبرالیسم و نتولیبرالیسم است]. پرسش بیش از همه این است: چرا باید حکومت کرد؟ به بیانی دیگر، چه چیز وجود حکومت را ضرور می‌سازد و چه اهدافی نسبت به جامعه را این حکومت باید پی‌جوید تا خود را توجیه کند؟"^{۱۲} (توضیح در درون کروشده از من است).

دولت، آنی است که در یک وضعیت مشخص و از راه تجویز آن چه که به طور صوری امکان پذیر است، حُکم می‌راند که چه کار عملی است و چه سیاستی امکان پذیر است یا نیست. دولت امروزه بر تمامیت جامعه به‌وسیله‌ی دستگاه‌های ایدئولوژیکی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، قانون‌گذاری، اجرائی، قضائی، امنیتی، فرهنگی، رسانه‌ای... [امال حاکمیت، رهبریت، کنترل و نظارت می‌کند. (البته این به معنای یکدست بودن دولت و عدم اختلاف و تضاد در درون آن نیست). افزون بر این‌ها، در پاره‌ای از کشورها چون در ایران کنونی، دولت با دین‌سالاری و دستگاه روحانیت آمیخته و آغشته شده است، و چیزی نیست جز یک دولت تئوکراتیک و تام و تمام دینی-اسلامی.

انقلاب دولت‌گرا

پاراڈکس انقلاب‌های دو سده‌ی گذشته، که همیشه علیه خودکامگی و برای آزادی برپا شدند، در این است که در همه جا سلطه‌ی قدرت و دولت را نه تنها از بین نبردند بلکه آن را به‌مراتب تحکیم، تشدید و تثبیت کردند. از انقلاب فرانسه (۱۷۸۹)، چون سرآغاز دوران انقلاب‌های مدرن، تا انقلاب اکتبر روسیه (۱۹۱۷)، که خود را نخستین انقلاب سوسیالیستی نامید، از انقلاب چین (۱۹۴۹) و کوبا (۱۹۵۹) تا انقلاب ایران (۱۹۷۹) و پس از آن... همگی نشان دادند که انقلاب‌هایی قدرت‌خواه و دولت‌گرا بودند، هر چند که در ابتدا به نام آزادی، برابری و رهایی از سلطه بر پا شدند.

اما انقلاب سوسیالیستی می‌خواست از نوعی دگر باشد. در اندیشه و عمل به قدرت‌طلبی و دولت‌گرایی پایان دهد. مارکس و انگلس، با حرکت از تجربه‌ی گُمون پاریس (۱۸۷۱)، به این درک جدید می‌رسند که پرولتاریا نمی‌تواند دولت را آن گونه که هست تسخیر و به سادگی در اختیار امیال خود قرار دهد (درکی که هنگام نگارش *مانیفست حزب کمونیست* در سال ۱۸۴۸ از انقلاب داشتند)، بلکه باید این دستگاه را نابود سازد. اما آن چه که نزد آنان در **ابهام** باقی می‌ماند و از آن پس در جنبش سوسیالیستی / کمونیستی مشکل‌زا می‌شود، این است که آن‌ها از یک‌سو، با حرکت از آموزش‌های گُمون، از نابودی دولت سخن می‌رانند و از سوی دیگر به گُمونها ایراد می‌گیرند که چرا به گونه‌ی دولتی مصمم و مقتدر عمل نکردند. همین ناروشنی و ابهام در مارکسیسم بنیادین است که از آن پس مایه‌ی برآمدن انحرافی بزرگ در جنبش

مارکسیستی و سوسیالیستی پسا مارکسی در جهان می‌شود. از یک سو با شکل‌گیری سوسیال‌دموکراسی رو به رو می‌شویم که حفظ و تداوم «دولت» را زیر نام «دولت رفاه» دنبال می‌کند و از سوی دیگر، در پی انقلاب اکتبر روسیه، نین و بلشویسم، سپس استالینیسم و به طور کلی در «سوسیالیسم واقعاً موجود» در درازای سده‌ی بیستم تا فروپاشی آن، و به طور کلی در تمامی چپ سوسیالیستی... ما با دریافتی از سوسیالیسم مواجه می‌شویم که در بنیاد آن، دولتی به مراتب قدرت‌مند و سلطه‌گر تحکیم و تثبیت می‌شود. این بار به نام «مالکیت عمومی» و «ملی کردن» که باید خوانده شوند: «دولتی کردن»! این همانیست که سرمایه‌داری دولتی یا سوسیالیسم دولتی می‌نامیم.

جنبش‌های نوین ضد سلطه و رهایی خواه

امروزه اما، با برآمدن جنبش‌های نوین ضد سلطه و رهایی خواه، می‌توان گفت که دوران تاریخی سیادت و برتری انقلاب دولت‌گرا، در اندیشه و عمل، به پایان رسیده است. فوکو، در همان سخنرانی سال ۱۹۷۸ خود، به راستی از "پایان یک دوران تاریخی انحصارگری انقلاب‌ها یا پی‌آمدهای استبدادی‌شان، که از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه آغاز می‌شوند"^{۱۳} صحبت می‌کند. (تأکیدها از من است). امروزه ما با جنبش‌های جدیدی روبه‌رو می‌شویم که با درس‌گیری از تجربه‌ی شکست انقلاب‌های دولت‌گرا، تغییرات بنیادین اجتماعی و سیاسی در جامعه را دیگر در راستای کسب قدرت و اعمال آن از راه استقرار دولتی قدر قدرت و همه‌جا حاضر نمی‌اندیشند و نمی‌خواهند.

این جنبش‌های نوین برای تغییرات بنیادین اجتماعی خود را از دهه‌ی هفتاد قرن بیستم به بعد، در اروپا و آمریکا و سپس در سراسر جهان، آشکار می‌سازند. در شکل جنبش‌های مدنی در دفاع از آزادی، برابری و علیه سلطه. در شکل جنبش زنان، دانشجویان، کارگران... در شکل جنبش‌های دفاع از محیط زیست و مبارزه با تولیدگرایی و مصرف‌گرایی. در شکل جنبش اقلیت‌های اجتماعی. در شکل مبارزه برای عدم‌تمرکز، خودمختاری و یا فدرالیسم منطقه‌ای... این جنبش‌ها در سال‌های اخیر، با وجود محدودیت‌ها و ناتوانی‌های‌شان، از رشد و گسترشی قابل توجه برخوردار بوده و می‌باشند. این جنبش‌های نوین امروزی ویژگی‌هایی دارند که آن‌ها را از انقلاب‌ها و جنبش‌های کلاسیک گذشته متمایز می‌سازند. این‌ها را در **۷ تم اصلی** تبیین می‌کنیم.

۱- جنبش‌های نوین در پی انقلاب، از نوع کلاسیک آن، یعنی با هدف تسخیر قدرت سیاسی و دولت، نیستند. از این رو، به مفهوم قدرت‌خواهی و دولت‌گرایی، این جنبش‌ها "انقلابی" نیستند. اما هم‌زمان فرمیست نیز نیستند، چون با اصلاحات، ساختار دست نخورده باقی می‌ماند، سیستم قدرت و سلطه نه تنها از بین نمی‌رود بلکه تثبیت و تحکیم می‌شود. حال آن که جنبش‌های رهایی‌خواه خواهان تغییرات بنیادین‌اند.

۲- نقطه‌ی آغاز جنبش‌های نوین، خواست‌های کلان و کلی چون تغییر رژیم، حکومت و از این دست نیست بلکه مسائل ویژه و معین اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، مدنی، محیط زیستی و غیره در زمان و مکان معین است. هر پدیده‌ی کمابیش بزرگ یا کوچک که برابری و عدالت را نقض می‌کند، آزادی را زیر پا می‌گذارد، سلطه اعمال می‌کند، محیط زیست را تخریب می‌کند... موضوع برانگیزاننده‌ی این جنبش‌ها می‌شود.

۳- جنبش‌های نوین چشم به راه روز موعود و فرارسیدن آینده‌ای درخشان نیستند که خواست‌های‌شان در آن هنگام برآورده شوند. آن‌ها خواست‌های خود را به زمان و مرحله‌ی پسا تصرف قدرت سیاسی، که انقلاب نامند، وا نمی‌گذارند. «**دگرگونی، این جا و اکنون**» شعار و معنای مبارزات مردمانی است که در این جنبش‌ها شرکت و مشارکت می‌کنند و می‌خواهند شکل زندگانی خود را از هم اکنون، و نه در آینده‌ای نامعلوم، تغییر دهند.

۴- جنبش‌های نوین مستقل و متکی به خود هستند. از دولت‌ها، قدرت‌ها، احزاب و دیگر نهادهای قدرت طلب و اقتدارگرا پیروی نمی‌کنند و به هیچ یک از آن‌ها پیوسته یا وابسته نیستند.

۵- جنبش‌های نوین، «طبقاتی» نیستند، به معنای کلاسیک مارکسیستی آن، به معنای جنگ طبقه علیه طبقه و یا به بیانی دیگر به معنای میدان نزاع طبقه‌ای مشخص، به عنوان نمونه کارگران، در برابر طبقه‌ای دیگر، در این جا بورژوازی. در جنبش‌های نوین، مردمان در بسیارگونگی‌شان، در چندگانگی‌شان، در اشتراک‌ها و اختلاف‌های‌شان... حضور و مشارکت دارند. از این رو، در این جنبش‌ها، از مقاومت و مبارزه‌ی بسیاران multitude سخن می‌رود، پدیداری که انسان‌ها و قشرهای

گوناگون اجتماعی را دربرمی‌گیرد: چون زحمتکشان، زنان، جامعه‌ی مدنی، دانشجویان، اقلیت‌ها، ملیت‌ها، پناهندگان، خارجی‌های مقیم...

۶- جنبش‌های نوین، جریان‌ی متحد، یکدست و یکپارچه نیست. هم‌چنان که «مردم» (People, Peuple) نیز پدیده‌ای متحد، یکدست و یکپارچه نیست. امروزه، **چندپارگی و چندگرایی** ویژگی همه‌ی جوامع در همه جا شده است. جنبش‌های نوین نیز پدیداری جدا و مستثنا از وضعیت عمومی چنددستگی نیستند. این جنبش‌ها نیز دارای اختلاف‌ها و تضادهای درونی خود می‌باشند. در آن‌ها خواست‌هایی گوناگون، در زمینه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی... در رابطه با برابری، عدالت اجتماعی، سلطه‌ناپذیری، شکل‌های نوین «زندگی کردن با هم»، حفظ محیط زیست و غیره طرح می‌شوند. بر سر این خواست‌ها هم اشتراک و هم اختلاف وجود دارد. در نتیجه امتزاج به سوی خواست‌هایی مشترک و مورد توافق و پذیرش همگان امری سخت و بغرنج می‌شود. اما مهم‌تر از همه، خطری که امروزه متوجه این جنبش‌هاست، تبدیل‌شدن آن‌ها به میدان رقابت احزاب سیاسی قدرت‌طلب و نفوذ گمراه‌کننده‌ی ایدئولوژی‌های عوام‌فریبانه است که با ارزش‌های رهایی و ضدسلطه و اقتدار تضادی آشتی‌ناپذیر دارند. از آن جمله است: ناسونالیسم، توتالیتراریسم و به‌طور مشخص در زمان ما، **پوپولیسم راست و چپ**.^{۱۴}

۷- جنبش‌های نوین اشکال سازماندهی هرمی و سلسله‌مراتبی، شکل‌های سنتی و کلاسیک حزبی یا سندکایی را رد می‌کنند و کنار می‌گذارند. آن‌ها در پی کشف و آزمودن اشکال نوینی از سازماندهی هستند که بر اساس دموکراسی مستقیم، بدون واسطه، بدون نمایندگی و بدون سلسله‌مراتب، به صورت شبکه‌ای و افقی و با رایزنی و تصمیم‌گیری از طریق تشکیل منظم مجمع عمومی عمل کنند. **خودمختاری، خودگردانی و عدم تمرکز** سه خصوصیت بارز جنبش‌های نوین در امر تشکیلات و سازماندهی را تشکیل می‌دهند. این سه اصل و شیوه، در عین حال، ویژگی‌های تبیین‌کننده‌ی شکل نوین زندگی و جامعه‌ای است که این جنبش‌های ضدسلطه و برای رهایی در هر جا و از هم اکنون می‌خواهند به‌وجود آورند.

نقش و وظیفه‌ی روشنفکران

رابطه‌ی روشنفکر با قدرت در درازای تاریخ همیشه بغرنج و مسأله‌انگیز بوده است. در زمینه‌ی رابطه‌ی فلسفه و فلاسفه و به‌طور کلی روشنفکران با قدرت و دولت، فوکو، در همان سخنرانی، به سه نوع فلسفه یا فیلسوف اشاره دارد که بسیار تأمل‌پذیر است. یکی، فیلسوف - روشنفکر قانون‌گذار است که خود سیستمی از قوانین و احکام را برای اعمال قدرت و حاکمیت بر جامعه ابداع می‌کند. این نوع فیلسوف یا روشنفکر به گونه‌ای می‌خواهد پیغمبری کند. یکی از چهره‌های افلاطون، چون او چند چهره دارد، افلاطون *قونین*، از این سنخ بود. نوع دوم، فیلسوفانی هستند که «مشاور سلطان» می‌شوند، که به قدرت پند و اندرز می‌دهند و به حاکمان رهنمود تا به کج راه نروند. اینان را روشنفکران قدرت یا درباری نامند. افلاطون در کاخ پادشاه سیراکوس (دنیس اول) و ارسطو در سرای اسکندر مقدونی از این سنخ دوم بودند. سرانجام دسته سوم در تاریخ فلسفه و فلاسفه داریم که در اندیشه و عمل، خود را از قدرت، حکومت و حاکمیت جدا و مستقل نگاه می‌دارند. فلسفه‌ی کلی و کلیون (Cynics) در یونان باستان (قرن پنجم تا سوم پیش از میلاد) از این شمار بودند.

دسته‌بندی فوق، از یونان باستان تا امروز، هم‌چنان اعتبار و اکنونیت خود را نگه‌داشته و به قوت خود باقی مانده است. **رابطه‌ی مشکوک فلسفه** (و به‌طور کلی خردگرایی و روشنفکری) با قدرت و دولت از ابتدای تاریخ جنبش فکری وجود داشته است. تنها کافی است به رابطه‌ی کمابیش نزدیک متفکران بزرگ با قدرت‌ها در تاریخ توجه کنیم. افلاطون، ارسطو، کانت، هگل، هایدگر... نمونه‌هایی چند و بارز می‌باشند. به‌طور کلی می‌توان گفت که از انقلاب فرانسه یعنی از اواخر سده‌ی هجدهم به بعد، ما با **مماشات** میان دو پدیدار: قدرت و روشنفکر، روبرو می‌باشیم. به گونه‌ای که در شکل‌گیری دولت‌های ایدئولوژیکی، چون فاشیسم، استالینیسم، اسلام‌یسم (نمونه‌ی ایران)، پوپولیسم (نمونه‌های آمریکای لاتین) و غیره، این مماشات تبدیل به یک **آمیختگی ارگانیک، تشکیلاتی و ایدئولوژیکی** می‌شود، که توتالیتراریسم راست یا چپ را تشکیل می‌دهد. در این سیستم‌ها، روشنفکران به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم در قدرت شرکت و مشارکت می‌کنند. مضحکه، به قول فوکو در همان جا، این است که فلسفه و فیلسوف خردگرا که در اصل باید طرفدار آزادی و به‌ویژه آزادی اندیشه و فلسفیدن باشد، خود، مستقیم یا غیرمستقیم، شریک جرم قدرتی و دولتی سلطه‌گر و سرکوب‌گر آزادی‌ها

می‌شود. ریشخند تاریخ به واقع در آن جاست که زمانی که فلسفه قدرت و دولت را به کف می‌آورد، فلسفه‌ای که نابودی دولت را پیش‌بینی و تجویز کرده است (مارکسیسم)، کارش به جایی می‌رسد که خواسته یا ناخواسته دولت را صدچندان استوار و مقتدر می‌سازد.

وظیفه‌ی فیلسوف یا روشنفکر امروز، تأسیس یک قدرت یا دولت جدید پس از نابودی قدرت و دولت موجود نیست. بنیاد یک سیستم جدید بر ویرانه‌ی سیستم پیشین نیست. نقش و وظیفه‌اش پیامبری و راهنمایی بشریت کارگر و غیره نیست. قانون‌گذاری نیست. نمایندگی از مردم و رهبری آن‌ها نیست. مماشات، همکاری و سازش با حاکمان و قدرت‌مداران از هر گونه نیست. امروزه، امر روشنفکری را باید از دل‌بستگی به قدرت و تصرف قدرت به منظور جایگزینی آن با قدرتی جدید، قدرتی دیگر، رها ساخت. بینشی در سیاست و از جمله در تفکر سوسیالیستی و چپ همواره حاکم بوده که امر قدرت، دولت و تصرف آن را در مرکز هستی‌شناسانه‌ی انقلابی خود قرار می‌دهد. در این نگاه انحرافی، «سیاست»، «انقلاب» و «تصرف قدرت» در هم آمیخته‌اند. نقش و وظیفه‌ی روشنفکران، به راستی باید در گسست از چنین بینشی، تبیین، تعیین و تعریف شود. در گسست از فلسفه‌ی قدرت طلبانه‌ای که در طول سده‌ی بیستم دست به باز تولید ساختار قدرت و دولتی متمرکز، سلطه‌گر به نام سوسیالیسم می‌زند.

نقش و وظیفه‌ی روشنفکران رهایی‌خواه امروز، آشکارسازی و شناسایی هر چه گسترده‌تر جنبش‌های نوین ضدسلطه برای رهایی است. همبستگی با آن‌ها، پشتیبانی نظری و عملی از آن‌ها، از راه‌های گوناگون انجام می‌پذیرند. از راه تحلیل و بررسی شرایط پیدایش، رشد و گسترش این جنبش‌ها. از راه برجسته کردن نقطه‌های قوت و نوآورانه‌ی این جنبش‌ها. از راه نشان دادن نارسایی‌ها، کمبودها، محدودیت‌ها و تضادهای این جنبش‌ها. از راه شرکت و مشارکت نظری و عملی در تقویت و تشدید هر چه بیشتر این جنبش‌ها، در هر محل و مکان، در هر کشور، منطقه و جهان. چه می‌دانیم که رهایی از زیر سلطه‌ی قدرت‌های امروزی، امری محلی، منطقه‌ای، ملیتی و کشوری نیست، بلکه جهان‌روا و جهانی است.

پانوشته‌ها

- ۱- قدرت : Pouvoir, power
- ۲- دولت : État به فرانسه، State به انگلیسی، Stand به آلمانی
- ۳- رهایی، رهایی، رهایی‌خواهی : Emancipation
- ۴- دولت‌گرایی : Étatisme
- ۵- دولت - ملت‌ها : États-Nations
- ۶- میشل فوکو : Michel Foucault - نگاه کنید به کتاب‌نامه
- ۷- سیاست : Politique
- ۸- کارل اشمیت : Kark Schmitt - *الهیات سیاسی* - نگاه کنید به کتاب‌نامه شماره ۸
- ۹- میشل فوکو - *فلسفه‌ی تحلیلی سیاست، گفته‌ها و نوشته‌ها* - جلد دوم (۱۹۷۶ - ۱۹۸۸) - ص. ۵۳۴ - متن شماره ۲۳۲
- ۱۰- قدرت شبانی : Pouvoir pastoral
- ۱۱- میشل فوکو. همانجا
- ۱۲- میشل فوکو. همانجا
- ۱۲- میشل فوکو. همانجا
- ۱۴- در رابطه با **پوپولیسم**، نگاه کنید به مقاله‌ی من زیر عنوان: *جنبش‌های ضد سیستمی - «مردم» موهوم، پوپولیسم توهمزها و سیاست رهایی - ژانویه ۲۰۲۰*. در: <http://www.chidan-vassigh.com>

کتاب‌نامه

1. **FOUCAULT Michel.** *La philosophie analytique de la politique.* Dits et écrits (1976-1988). Tome II. P. 534 N°232
2. **FOUCAULT Michel.** *Surveiller et punir* 1975. (۱۹۷۵). *مراقبت و تنبیه*

3. **FOUCAULT Michel.** *Il faut défendre la société* 1977. (۱۹۷۷) باید از جامعه دفاع کرد
4. **FOUCAULT Michel.** *Naissance de la biopolitique* 1978-1979. (۱۹۷۹-۱۹۷۸) تولد زیست‌سیاست
5. **ABENSOUR Miguel.** *La démocratie contre l'État.* Collège international de philosophie. 1997
6. **MARX Karl.** *La guerre civile en France.* Œuvres complètes Tome 2. Editions de progrès. 1976
7. **MARX Karl.** *Critique de la philosophie politique de Hegel.* . Œuvres tome III Pléiade
8. **SCHMITT Carl.** *Théologie politique*, I et II, Gallimard, 1988 - *politische Theologie*, duncker & Humblot, 1988
9. **Michael Haerd – Antonio Negri.** *Multitude.* Fait et cause. 2000
10. **Michael Haerd – Antonio Negri.** *Commonwealth.* Fait et cause. 2000
11. **Jacques Rancière.** *L'introuvable populisme. Qu'est-ce qu'un peuple ?* Fabrique, 2013